



رسیدند و بفرکار او افتادند و چون بعضی از امرای لشکر و دولت  
 از سپاهیان و مجموع او باشن با او یار بودند آنکلیسیه بگرفتند و غزال او نگاه  
 اقبال نکردند و بتدبیر کوشیدند چه اگر در آنوقت از در محاصر در می آمدند امر  
 بطول می انجامید و باعث مفسده و سفاکی و جمع گناهکار و میگناه بود و پیش  
 تنازع ایشان بسیاری از عجزه و رعایای شهر پامال حوادث و غایب  
 بتاریخ میرفت و گاه بود که خزاین پدید میآوردند گورنر با او از و در ملکات  
 و ملاحظت بر آمده از جانب خان و وکیل کمپنی معذرت خواست و هر دو  
 نزد او بر دو واقف در با او جو شش و آنچه نمود که او سبک مطین خاطر گشته  
 است شام غزلی که گروه بود با لمره از ضمیر او محو گردید پس از چند سگ گورنر پامال  
 نموده اظهار کرد که هوای شهر نراج من موافقت ندارد و چند سگ در  
 خارج شهر و در محراب حجت اصلاح نراج میمانم و باز شهر میآیم و چنان کرد و در  
 که دو فرسخی شهر و از قرای معموره است نصب خیم نموده قرار گرفت و آنجا  
 سرکار کمپنی را از پیر جا با سران و سرداران آنکلیسیه طلب نمود و با ما در  
 اصحف الدوله که زنی عاقله و سخن او را نروا عالی و ادانی شعار قبولی بود  
 و جمعی از اعاظم که از بدست ساری وزیر علیان بسته آمده بودند در خزینه  
 و پنهان سازش نموده و بیبانه پرستاری و پریش حال او و بی بی پور آمده

آمده مانند وزیر علیخان که دید دیگران باگور نرسرون میروند و او یکی مصلحت  
 بود و هر روز رفت و آمد می نمود و انگلیس با او در کمال ادب برخورد  
 میکردند و زیاده خاطر جمع گشته بهر اسباب خاطر ایشان از شهر سرون  
 آمده و وارد و مانند بعضی اعظم که با او موافق بودند بر فاقست او نرس آمده آقا  
 نمودند تو خان وزیر تورک خان و لشکرمان قدر انداز و سواران جنگی که در شهر  
 آمده و همبیا و منتظر فرمان او بودند مشاهده دوستی و اتحاد او با انگلیس و خود  
 نیز همه را مصلحت خاطر نمود که مارا با هم موافقت و یکجائی بهر ششما هم از ساخلو  
 تعسابق دست بردارید انجماعت هر کس بکس کاری که داشت رفت و  
 پنهان گرم خوشیها از طرفین بظهور می رسیدند و گورنر زیاد گفت که چون  
 اراده انگلستان و عود بوطن دارم میخواهم که سان لشکرمان کمپنی را که در این  
 گرد و نواح اندیده باشم و با اخطه شما نیز در آمده باشند و در حقیقت بخوا  
 که در اینجا ای نژادگران این سرکار اندا و کجالات در از کار خورسند شده  
 در طلبیدن تا کید نمودن من نیز تکلیف گورنر و خان و خوف و ترس ایشان  
 ز شهر در اینجا بودم و بدیده عبرت میدیدم بر کج منی و کز اندیشی او غم زده متاثر  
 و بکله و حوصله و نیکی و تدبیر و متحر و متفکر بودم و در کمال او و جمع میدست و پاک  
 با او بودید و خست تا اینکه افواج سرکار کمپنی با سرن و سرداران انگلیس به

رسیدند و گور زرتیرج جمعی که از اعظم با او باقی مانده بودند با استعانت و  
 یاری ماوراء صفا الدوله همه را با خود متفق ساخت و او دست باو در کت  
 و سرشار شراب غفلت بود که چیزی مشعور به او نمی شد لشکرمان هر کارکنی  
 حکم گور زرتیرج را و قوا محسوس کردند و او هر یک از سران و رؤسا را بخلع  
 زرتیری و عطای نقد و جواهر نوازش نمود و انگلیس نواب سعادت  
 علی را که در بنارس میماند و برادر حقیقی اصفا الدوله بود در خبر و طلبت  
 بودند و در یک فرسخی اردو پنهان میماند گور زرتیرج که از هر طرف مطمئن خاطر  
 گشته و بدید که احدی با او نمائده است روز یکشنبه فرمان فرمان داد که تمام  
 اردو را بکنین سپاه در میان گیرند و نگذارند که احدی از دوست و دشمن رو  
 بشهر رود لشکرمان با لشکر بی آنکه از احدی جدا بلند شود و قدم قدم برداشته  
 اردو را محاصره نمودند شام بود که خبر محاصره اردو بوزیر علیخان رسیدند  
 مضطرب شده است که بشهر رود و تدبیر است اندیشید خبیثان  
 رساندن اسب غلامه مرابز زود یکی از مقریان است اسبی باور رسانیدند  
 سوار شده از اردو که برآمد لشکرمان محالست نمودند تا پای سنجید که گشته  
 برگشت و یارانی را که برایشان کمال اعتماد داشت طلبید هر یک  
 بهمانه از آمدن نزد او معذرت خواستند و او از زمان بهوش آمد

آنکه خوراکه و تمهائی یار و ناورد در خیمه که داشت گرفتار و ام بلاد بدستی از خدمت  
 و ملازمان احمدی نزد او نمائده بود و دانست که کار از دست رفته و زمانه در گذر  
 آیین بسته است بیت دست بسرزد و نیتی گریست، حاصلین سپه او بگریه  
 پیست، معارفان ایحال که یکساعت از شب گذشته بود بحکم گورنر چارچیان  
 بلند آواز در اردو و سنادهی کردند که حکیم مادر آصف الدوله وزیر علیخان معزول  
 و نواب سعادت علی خان بریاست منصوبت عظام و ارکان روسا و اعیان  
 بزرگان و امر اسپاهیان و رعایا همگی بریاست و فرمان فرمای او را بجا  
 قبول و وزیر علیخان را معزول مطلق دانند و سعادت علیخان که در آن قریب  
 بود باکو کسب و جلال نمود و گردید آواز چارچیان که بگوش وزیر علیخان رسید  
 از سطوت سعادت علیخان بر خود بلرزید و چاره را منحصر باین دید که نزد گورنر آمده  
 بقید اولمائی کهنی راضی شود و چنان کرد و خود بیامی خود آمده بخانه گورنر پناه برد  
 و تا آن زمان نیز گورنر پاس آداب را از استقبال تا بیرون خانه و سایر لوازم با او  
 رعنی میداشت صحیحی وزیر علیخان را در خانه تنها گذاشته جمعی مستحقطنین بر او  
 گماشتند و همگی انگلیس و اعظم همراهی سعادت علیخان بشهر آمدند و او را بر سر بند  
 فرمان فرمائی ستمکن ساختند و وزیر علیخان را با چند نفر از اشرار و اذن بتداس  
 نمودند و سو اوجب در ساسه لے یک لک و نیم بخته او مقرر کردند که در ظل مخالفت

کندی با بسایش بگذرانند و به قدر کثرت و روید نقد و جنس از خزینه آصف الدوله  
 گرفته بود آهنگار نیز با او گذاشتند و این وقایع در ماه شعبان ۱۲۱۲ دست  
 دادند و الحق در این مقدمات انجلیه آلفه حسن بذیر بحار بردند که حق بیان -  
 ان و شواراست گمان بود که خلقی از طرفین تا چیز شوند چنان باهنگی علی  
 نمودند که بی شمشیر از نیام و یک قطره خون از اندام بر نیاید و خان با زیرینا  
 سعادت جلایان با برام او و اصرار گورنر مستقل گردید و از غریب حالات  
 و نوادر اتفاقات ایکنه در ایام اقامت بی بی پور جلوه حسن فرسنگی که  
 گلزار کوشی از پنجه تنگنه و بحر بکران حسن و جمال را گران بهادری ناسفته  
 بود دل را شیفنه و پریشان و دبیر عقل را بی سپردادی جنون ساخت گوشه  
 نشینان و ماغی بهم برانده سریشورش نهادند و مرا بر احوال خود حیرتی عجیب  
 دست داده با خود یابین بیت نغمه سرا بودم بیت فرستی که که کنم منکر  
 پرستاری دل به آخر عمرین داوول بیماری دل با جاذبه از طرفین کوشش  
 و کوشش و سبانت نامنه مانع جوشش بود خورد خورده دان چند آنکه بتن زد  
 که داسمان بخت پیری کرد دیدستان رونق پذیرفت و شوق فرزون تربله  
 گرفت و ناله رسا ترا افتاد و بی تابی بیشتر گردید بلیت خسرو بگذار اگر روح  
 الایمن است که فرخ طایر طوبی نشین است در آن و ادعی که عشق آتش فردو

اگر جنبہ پر وبالش بموزد \* مدنی بدین نمط دلرا محب شورنی و خاطر را طرند  
 بیغاری بود کہ بیج چیز نستی نمیشد جا سے اتمامت و توقف باین حالت  
 بنود و قدرت برد رفتن تیزند شتم بیت نہ پای رفتن و نہ جایی ماندن  
 سباده کار کس ز سینگونہ شکل بعض محرمان بتدابیر ستوده حادہ پیموند  
 نفس بلند مہبت بان راضی نمیشد و عقل بجز بہ کار کمر رہی مینزد بیت مخز  
 فریب کہ عشق آن شہاب کلگون است کہ در پیالہ می است و چو کیشی نحو  
 در یکی از لیا سہ تبر کہ از خلوص عقدهت بدرگاہ مقلب القلوب الیہم ذوال  
 انمزش را سئلت کردم قبل از آنکہ رفیب مہربا عشاق سپہر از در تنبیر و آوہ  
 در آید اختر مقصود و دعا بہ بیت الشرف اجابت رسید و لو کہ سہود و مدارا  
 بجناح طالع گردید و دہندہ مہبت از ان بلار نامی نجید با بجمہ بعد از جلو سس  
 نواب سعادت علی خان آرامی بہر سید و بہر کس بجاری کہ داشت مشغول شد  
 مولانا محمد شوشتری خطا تخلص کہ شاعری نثر گفتار و مصاحبی پسندیدہ الطوار  
 دیامن از شوشتر الفی استوار داشت و از مدتی در ان شہر ساکن بود تا بحال  
 را بدین نحو در یک رباعی فرمود و نواب معظم اورا مورد انعامت داشت  
 سرستہ مملکت بہم می پیچید \* و از بیج سعادت می دومی طلبید  
 حق تا ج اہل از سر باطل برد آ \* و در روز جلوس حق بحق دار رسید

و مولانا در شوشتر کہ بس تمیز رسید و طبیعت خود را موزون دید از آنجا برآمد و  
 شیراز بیضا کہ مجمع فضلا و شعرا بود و بعضی بلدان عراق بحکم حاجی از شرای  
 معاصر مخطوط کرده در آہنوامی روح پرور و اصحبت سخنوران فیض گسزبان  
 اذار وانی بہر رسید و بچکرک ایشان در آمدنازک خیال و تصاید غرا و مراست  
 سینکو در بیح ائمہ ہدی و سید الشہداء صلوات اللہ علیہم دار و دیوانی بقدر  
 دو دوازده ہزار بیت از و دایراست و در شعر کردہ سلمان ساوجی را می  
 دار و از تصاید سلمان عکس برگرفتن بازوسی قومی و دست رسا میخاید  
 در تقریہ واری و مرثیہ خوانی بہمال در حسن صوت و سہ آئیدن نعمات و ہنای  
 در موسیقی و اداب صحبت عدیم المثال است و در مجالس تقریہ و خواندن  
 مرالی شہر قدر مردم بہر خوشوقتی و قناعت قلب کہ باشند ہمہ را بہر تہ بگریانند  
 کہ بخود شوند و در مجالس شادست بزمرئہ و بذلہ سنجی ہر قدر کہ مجلیان ہنوم  
 درازند و باشند بخندان و نشاط آور و ہند افتادہ از آصف الدولہ اعزاز یافت  
 و بروضہ خوانی تقریہ خانہ کہ و کرا آن گذشت اورا متقرر کرد ایند سا حال  
 در اندیاد و بان خدمت عظمی اختیار و روزگاری باکسایش دار و تادرا  
 شہر ہر دو روز و شب بیوستہ انیس و جلپس بود و ہر نگین صحبت  
 و نعمات و لکش رنگ کلفت از کانون سینہ میزد و دوشاہ جهان آباد



و شاه جهان آباد که دار السلطنت سلاطین با بریه و از غایت اشتها مستغنی از بسیار  
از کلبه چار و پانزده روز مسافت دارد میان بزرگی و آبادی و عظمت و شکوه  
در فوق آن در عهد سلاطین سلف از جمله تحویر و از جبر تقریر بیرون است  
اکنون خراب ویران و در عمارات اعظم و ارکان که هر یک رشک خور فوق و سدیر و  
بیمحاب افتاده اند مسکن جانوران وحشی و روان است و اکبر آباد که از بنا با  
اکبر بادشاه است و شاه جهان مقبره تاج کنج را که ذکر آن گذشت در آن بنا  
آن نیز خراب و عمارات شاهی مشرف بانسداد اند شنیدم که در تاج  
کنج مسجدی که در آن است فرنگان بعضی جانوران نجس العین را بندند  
و پرورش کنند سبحان من یغیور و لا یتغیر پادشاه وقت  
در شاه جهان آباد میرزا عاصی که پسر است که پسر شاه عالم هشتم دارد و  
از او بجز اسمی باقی نیست عظام قاور نامی از نمان چند سالی قبل سلطنت خود  
یکه در نما بقلعه که پادشاه در سر زندان و عمله شاهی بودند در آید  
و در یکصد گز زیاده شاهزادگان عظام مستح ایستاده و خلقی بیشمار  
از خدمه بودند بهر کس که رسیدند بازداشتن سلاح اشارت کرده و احد  
بنا حال آن نشد که دست خود را بر آرد و پادشاه را با چند کس از شاهزادگان  
از دیده بینائی غافل ساخت و خزان و دو قاسم آنچه باقی مانده بودند

متصرف شده بادعای سرور می برخواست در ایان مرتبه بسبب دوامی که داشتند  
صبر نمودند که او پادشاه و شاهزادگان را باین روز نشاندند نگاه با او مصاف  
داده بقتل رسانیدند و پادشاه کور را باز به تخت نشاندند ز نام جهام سلطنت  
را بکلی بدست خویش گرفتند و به جهت پادشاه قوت لایمونی مقرر ساختند و تا  
بهمان وضع می گذرد امور سلطنت و نظام مملکت مختل میسر کس در هر جا که  
بهت و دم از خود سری و خود را می بینند اما یکی از راه کمر و حیل و در همان  
عظمتی که در خطبه را بنام پادشاه ضریب برقرار دارند و ساکت بر تیر عرضه نمودند  
و ادب سلطنت را امر می دارند و او نیز این مرتبه را منقسم شمارد و بهر چه  
با او هند قناعت کند و قریب است بشاه جهان آباد شهری مگر بر وزن  
فی شکر و آن شهری است بغایت معمر و آباد است و با عفا و رونق از  
سپاه مبارک جیب سنگ است و او را حی عالیجناب و منجی قیصر یاب در صد بندی  
ابن سلیم انتساب بود بیچ محمد شاهی با تمام ادب با تمام رسیه و بنا مشهور  
گروید و خود سر آمد در صد بندی آن زمان و از جمله کارکنان و اعظم  
حکمای عالیشان بود شهر مذکور را با سلو بی که بایه ساخته است و گویند  
در هندوستان تمام آن رونق و صفا شهری نیست خواندنی تمام سکنه  
همه در عرض طول و بلندی مثل یکدیگر است و یکی بدگی بهی متصل نسبت و بازارها

ولذا از تاثیر بهین نسبت اند و همه از سنگ سقید و سیاه ساخته شده اند و  
در آن شهر است مقبره پادشاه راج پوتیه پوتیه پوتیه پوتیه پوتیه پوتیه پوتیه پوتیه  
بمعنی اولاد راجه است جماعتی کثیر و خلقی بسیار اند و بیشتر می آید از شهرهای هند  
را متصرف اند و عظیم ریاستی دارند با جاغت مرسته هم چشمی کشند و برابری  
ز قمار نمایند ضابطه رایان و اعظم و سران راج پوتیان است که هر کس بقدر  
اندازه خویش کثیران خویش میاورد و در سرکار چهار راجه که فرمان فرمای  
کل است عدت کثیران از حوصله شمار بیرون است روز در خانه های یک  
بستند خدمت کنند و شب برآیند و بهر جا که خواهند و صبحی باز گردند و هر کس  
از به کس که حاضره شود آن طفل از آن مانک است و در عدد او اولاد  
گردد و باین سبب در عدت از فرق دیگر بیشتر بجزات و جلاوت هم از  
دیگران بهتر اند و در آن شهر هیچ حیوانات ماکول اللهم اعم از گو سفند و  
گاو و مرغ و غیر هم ممنوع است و اگر کسی از مسلمانان گذر کند از کتب شود  
و بظهور رسد و ثابت گردد او را قصاص کنند و بعضی آن حیوان قتل  
رسانند و عجیب است که در آن شهر با این حیوانات که بومی مسلمانان و با هم محرمی نیست  
اعاظم و متمولین نبود تغزیه خانه های عالی به تکلف دارند و بعد از وین پادشاه  
ماه عزای کلی رخت سوگوار می پوشند و ترک لذات کنند و بسیاری اند

که بلبله از طعام و شراب کف نفس نمایند که در تمام عشره جبری از کلو س ایشان  
بزیروز و شبها و روزها بزبان هندوی و هندی و فارسی و عربی خوانند  
و سنگ زنی کنند و هر کس بقدر وسع در طعام نقره و مساکین کوشد و در هر  
کوچه و بازار آبهای کلایی بسیل کنند و شبیه بفریح مقدسه از چوب یا کاغذ  
سازند و نزد آن بسجده روند و بر خاک غلطند و طلب مطالب نمایند و بعد از  
انقضای ایام عاشورا آبنار ایا در رودخانه غرق کنند یا در جایی معین دفن  
کنند و اثر آنرا گویند در کلبه و پندان بنگاله و بنارس که آن نیز  
کفرستان است همین حالات را برای العین و یدم و طرفه تر این است  
که مسلمانان نیز در بنگاله و سایر بلاد اسلام تقاضای ایشان در آنجا کت کنند  
طعام و آب نخورند و نوشند یا تقبیل نمایند و در تعزیه خانهها بسجده روند  
و فریقین در تعذیب خویش مسابقت جویند سر در خساره و سینه را بجز  
سازند و آنقدر بر خود زنند که خون جاری گردد و بخود شوند و در حین  
اکن مسلمانان درین حرکات لغوی چند کنند که بشرح بهت نماید  
از اعزه دست دپای خود را بغل و زنجیر بندند و در شاخه در گردن اندازند  
و چند کس را پیمان و در شاخه و سینه زنجیر بگیرند و کشان کشان در جانشین  
گردانند و در همه جا بخاک افتد و کورنش نماید و بعضی پارچه دارند که بر خورشید

بیشتر فعل و دل با ذوالجناح است آنرا بر تخت نصب کرده اند و لطیف تر  
اینکه فعل صاحبش گویند در شب تا سحر بخوابد که در بلدان دیگر شبیه شده اند  
براند از این تجلی تمام و عظمتی با کلام پروازند و بدوش او میان مجازت حاله  
اش برند و عظیم از جحای و طرفه اینوی شود بقدر سه چهار لک آدم که هر یک  
مشغلی روشن دروست دارند با او تا بآن خاندروند و انوار حجره گذارند  
تا قدری اسایش کنند مردم اطراف حجره را که مذکور خواب او را شنوند  
و اگر که نشیند از بدکاران است لاجرم همه میخوانند و هر کس بوضع بیانی  
گذیری گوید مثل خواب شیر صد امیکردگی مثل خواب آدم و دیگرے مثل  
خیل گوید و ازین قبیل بعد از لحظه که از خواب بیدار شود بکاسی که دارو  
برگردانند و او را در صورت خود را بتدیل کنند و در پوست حیوانات  
روند بعضی بصورت خنزیر و برخی بشکل شیر و خیرها شوند و حرکات غریب  
کنند و بر سر محلات و گذرنا صها نصب نمایند و در زیر آن عظیم آتش  
آفر و زرد و در آن صورت عجبی حول آن آتش سینه زرد و قفس  
نمایند اما یک لقمه طعام مستحق یا اگر سینه و یا قطره آب به تشنه بندند  
و بجز آن حرکات لغوا قربات و مشوبات چیزے ندانند و دیگر از ریاسات  
عظیم ریاست برکان است بکسیرین مهله و تشنه ثانی جماعتی را گویند

کہ تصنف با شد بصفتی که مذکور میشود لاهور کہ از بلاد عظیمہ است و تہا سے  
 نواح پنجاب در تصرف ایشان است و بشجاعت و دلاوری معروف اند  
 و ابتدای ایشان نامک شاہ نامی بوده است نامک برو زن چارک اسم  
 ہند و بچہ الیت کہ بصباحت رخسار و ملاحظت گفتار موصوف بودہ در عہد  
 بابر پادشاہ پیدائش یافت کہ از شاہچہ انترمان و بڑی صوفیہ و درویشان  
 میرسیت بر او فریقہ گشتہ ترو خود بصومعہ کہ داشت نہاد و بتبریت او مگر  
 بستہ البواب عرفان بر روی او کشاد رنگ کفر و سوادیت پرستی را اگرچہ  
 از لوح سینہ او زدود تا عقائد صوفیہ و کلمات و آہی کہ دارند از قبیل  
 بَلِّغْ فِي حَقِّهِ اِلَّا اللّٰهُ وَ مَا لِيْ قَلْبِيْ بِمِثْلِ مَا يَدْعُوْنَ زدن در تصدیق  
 و اشعار عاشقانہ و عبادات نامرطوبی کہ مستعمل آن فرقہ و اغلب مناسب  
 شریعت اند پس اند ہمہ را با و تعلیم نمود و او نیز از طریقہ آبا و اجداد خویش دست  
 بردار و اطوار و گفتار و کردار مرشد را اشعار خود ساختہ ہمہ آن اشعار و  
 عبارات را بزبان ہندی موافق بجزو شہادت ہند موزون نمودہ کتابی  
 ساخت و بد کرت یکاف تاز سے بروزن پرند موسوم ساخت و بعد از  
 مرشد سجادہ نشین گردید و اتباع بسیار سے اورا از ہر فرقہ ہمہ رسید و بعد  
 از او اولاد و خلفای او ہمین طریقہ را پیش گرفتہ و کتاب دستور العمل

ساقند و از اعتراضات اوست که پروان او بطریقہ عباسیان رخت -  
 بنگون پوشند و موی سرد ریش و غیر ہمارا بحال خود گذارند از مسلمان  
 و ہند و ہر کس بطریقہ آوڑ و بہین شمار و طریقہ صوفیہ را اختیار کند و ہر چه  
 در ان کتابست عمل نماید و بہ بہین پنج مدار بدرویشی و سجادہ نشینی بوداد  
 او آخر عہد اورنگ زیب داوایل فرخ سیر کہ در سلطنت ضعف بہر سید  
 و لواسے بیکوایت خشتانے نمود بشرحی کہ گذشت بلند آواز گردید خلیفہ  
 و معتدلے ان عصر کہ انرا گرد بکوشید گفتندی کہ در روزن و صنومر شد  
 و ہندرا گویند و گویند روزن و ہند نام او بود باستماع اخبار خشتانے کہ  
 در شاہ جہان آباد امر او از پیش رفت و ادعاے او بکسی نشست و بکار  
 عدت اتباع خویش کہ قرب بیت ہزار کس بحامیش داشت از کلاہ نمود  
 پوست تحت بارزوی افسر و تخت و از جریدہ و شاخ نقر ہواے لرناد و تھید  
 از خیمہ قلندری پانچر گاہ داراے سردرے ہمدادہ لواسے سلطنت برافرا  
 و تمامی ملک پنجاب و نواح لاہور را تخت و صفا و عجزہ الکہ کونب ظلم و  
 بیاد و ہر شہرے مسلحی باج و خراج معین زوحامی از جانب خود گما  
 کر رانواح شاہی از ہمداد شاہ پرنس او نامزد کشتہ با او مصاف دادند  
 ہر مرتبہ شکست برایشان افتادہ خائب و خاسر برگشتند و او بمانا خطہ  
 غلہ

خویش و شکست پناه آسایش اندیش کلاہ نخوت را بر سر کج نهاد و  
 یا جزای خطبہ و سکہ فرمان داد تا اینکہ ثبوت سلطنت بفرخ سیر رسید  
 عبد الصمد خان را پدر زکریا خان مشہور کہ در عهد نادور شاہ صوبہ وار لاهور رہتا  
 بود با قومی از مغولہ و قزلباشیہ بد فریاد را فرود کرد و ایند گویند با تملع توجہ  
 افواج مغولہ و قزلباشیہ داشت کہ سر پر صدر اسکا در خواہد گذاشت از قزلباشی  
 داشت بر آمدہ بتاخت و تاز قزلی و دیہات و تحریب مساجد و قتل مسلمانان  
 بیگناہ آغاز نمود و ہر جا کہ دست تسلط می یافت و مجال و نساء و اطفال  
 حتی زنان حاملہ را بقتل میرسانید عبد الصمد خان بانجمنی از افواج جہاںگیر  
 و ایوار بریاد و یلغار نمودند در دستہ مصاف کہ ہر مرتبہ بر او شکست می افتاد  
 یکی از قلاع مشہورہ با خلقی ابنوہ از لشکر وحشری کہ داشت شخص جنت و  
 مغولہ پورشش آورده اورا بہ نامی ابلع زندہ دستگیر و بغل و زنجیر آویخت  
 بی پالان تشہیر نموده بشاہ جهان آباد گسیل کرد و زنجیم شاہی در بازار شاہ  
 جهان آباد ہر را کہ زیادہ از دہ ہزار کس بودند بضرب شمشیر آید و جسم  
 خاکسہ ہنود ایشان را از بارگران سر سبکبار ساختہ جناب آسا ہوا لے کہ  
 بر سر داشتند فرو نشاندند کہ نیند و کشتہ شدن بر یکدیگر سبقت میسر نمایند  
 و ہر یک بجلا دہے کہ داشت الماس می نمود کہ اول او را گردن زندہ مساجد



معجزه‌ای که از چنگ غازیان جسته بودند در هر گوشه و کنار کسموت خود را تبدیل  
 نموده مختصی مانند تابعداز سپری شدن دولت محمد شاه که سلطنت بکلی باطل  
 گردید مجدد و برآمده جمعیتی منعقد ساختند و بناخت و تا از آغاز نهادند و چون  
 کسی در مقابل نبود کارشان بلا گرفته روایی در امرشان برید آمد اکنون تمامی  
 صوبه لاهور و پنجاب و نواح آن مرز و بوم در تصرف ایشانست و ریاست  
 دارند که احدی از رؤسای هندوستان داتا ب مقادمت با ایشان  
 زمان شاه ابدالی که در مرتبه بقصد هندوستان تا بلاهور رسید بر ایشان  
 رانده خلقی کثیر از مردان و زنان ایشان را قتل و اسیر نموده جمعیتی که داشتند  
 پراکنده ساخت و اگر فرصت یافته بود بکلی استیصال ایشان میبود و باور مردم  
 خور و کی اهل بکابل بر کردید و ایشان را باز سلطنت جمعیت منعقد کردند و  
 صوفی در گفت کسی را گویند که شمیسه پوش باشد و بعضی آنند که گفتند  
 و گویند صوفای نفس است از که درت نهیات بهر حال این جزیه  
 زبان جمعی را که صوفی گویند نسبتان باین آثام و بر خود بستگان آن تمام  
 و شمار و اکثری عاری از فهم و شعور و از خرد و دانش بسی دور اند ز خرد  
 و سخن و متابعت شریعت غرض سازند و موسی سر را دراز کنند و بهر  
 هوا و موس در حجاب الس حال که محل اجتماع بهر شفا و بیکه است بسید و رف

و آواز چنانه رقص کنند و با المارده و سواده ز تخان عشق بازمی نمایند  
و گویند نور حضرت پروردگار است که از همین این پسر ساطع و قدرت  
کردگار است که از چشمان آن یکی لامع است و با بجهله آنچه از کبر ای اولیا  
سلف و کرامات و خارق عاداتی که از ذکر ایشان کتب و سنن این مشهور است  
در این اوان اثری بیدارند و همه در تنق احتجاب اند و چنین است حال  
عشاق حقیقت پژوه که ذکر بسیاری از ایشان بر السنه و انواه و ایر و سایر  
عشق دلخت مانده است از عشقه و آن گیاهی است که از بیخ بعضی درختان  
و بران بیچر تا آنرا خشک کند و در اصطلاح حرارتی است از جهت محسوس  
از دل خیزد و بتدریج جمیع جوارح و اعضا را فرو گیرد و اگر مدتی متناهی طول کشد  
منجر به هلاکت گردد و بعضی در تعریف آن گویند العشق نار الله الموقد التي  
تطلع علی الافئدة و یرحمی بر آنند که العشق نار تحرق ما سوی  
المعشوق و با اصطلاح اطباء مرضی است سو داوی و قسمی است از مایه تجویز که  
بوصول مطلوب معالجه آن شود و تدابیر دیگر نیز دارد علی امتی تقدیر نجومی که سنه  
حده در این زبان نایاب است بر هر جوان سنگ کلاه محبت که بقدم مستوار پی بسپران  
داوی مالک شوند و از آن قدسی باوه مردان گن سرشار گردند نیز بنیابت خدیجه  
و اگر یکی بندرت بهر سدا ز نو اورا اتفاقات است چنانکه در بنارس از جمعی شفا

و معتبرین شنیدم که چند سال قبل از ورود من بجا از قریباً شبیه بر دختر پری بگری  
 از برابری آن شکر عاشق شده و والد و شیدای او گردید و او را نیز ترسیمی بحال او سپرد  
 بسبب مدعیان رسیدن بیکدیگر دشوار بود بلکه بعزت تکالیف نه بسبب محال نبود  
 انجوان روزی روز ضعیف ناتوان خمسه و پریشان شی بر روز و روزی شب  
 میگرد و ناینگر بخور شده بر بستر بهاری افتاد چون دیدن معشوقه اش غم  
 مگر وقتیکه او بکینه غم بر لب رود خانه میرفت خانه ازنی بر کنار آب شمع  
 روزی دوباره زردیده نظر بر آن روی چون ما بافتندی آبی سرد از چکر پرورد  
 و او نیز با بیا و اشاره تفقد نمودی و تسلی دادی مدتی بدین گونه گذشت که  
 اولیای دختر از باجر مطلع شده بزجر و توجیح او را از غمسل کردن رود خانه  
 ممنوع داشتند و روزی که گذشت و از او اثری پدید نشد عاشق چاره  
 به طرف دویدن آغاز و بگری که میرسد از دسراغ کشنده خویش را  
 میگردد تا بان سرگویی رسیده پیره زالد فریادکش باقدی چون کمان خمیده  
 در انحوالی دید که بفسون ما را از سوراخ بر آورده ای و بیک نیز نک عالمی را  
 بکشتن وادی نظم چنان از ضعف پیری پریشسته که فرج از ناف  
 بالاتر نشسته طبق میرد بهم فرج و دهنش در آن انگشت جبرانی زبانش  
 همین تمیند امیر رحیم بلکه آن رانده درگاه خدای علیم پرورده کنار او بود

از دستفراحوال نمود او گفت که آنکوب فرخته چون ماه تمام در برج  
ای منقلب منخسف و بکلم تقدیر منکام آب بازی در این کرد آب به او  
محاق افتاده غرقی بحر فنا و از این غلط که خاک بعالم انوار و ملا را علی  
منصرف کردید و آتش عشق تو را که در کانون سینه اش شعله زن بود آب  
زلال نیستی منطقی ساخت بیچاره از شنیدن این خبر غمگشته بقیاد و از  
او التماس نمود که مرا بآن مکان مسعود دلالت کن او جانی را از آن  
رود بیکران با و نشان داد آن مست باده محبت خود برانی تماشادر آب  
انگنه بجهت می کرانمایه درمی که از کف آه رفته بود در قعر رود خانه بنجاک شوی  
همان پیمان آفرین تسلیم نمود مردم در تماشا بودند که این خبر قال قال بدختر  
رسید آن و ذاکیش با جماع آن خبر بوشش بر بامید رنگس ازها سپند آسا  
بر محبت و پیمان مکان که رسید خود را و آب انداخته بیار خویش بر بست  
گویند بعد از غمزه هر دو بر روی آب آمدند که یکدیگر را تنگ در بغل کشیده بودند  
و جمعی کثیر مشاهده نمید و ند آب با آن بر شنید و آن بقصد گرفتن ایشان  
خود سازی نمودند باز بر رفتند و دیگر از ایشان آثری بر میانگرفت  
و نغمه قال رباعی آنان که غم عشق کز یزد همه در گوی شهادت ارسیدند  
همه در سر کرده و کون فتوح از عشق است با آنکه سپاه او شهیدند همه

القصد کورنر بعد از تفتیق امور اندام و تفتیق موالیان وزیر علیخان و اشرف  
 از هر گوشه و کنار بگلگت برگشته از اینجا باستماع تعیین مارکوئیس و لژیلی بهما  
 مارنکتن بکورتی بنکار و عزل خویش و برآمدن او از انگلستان از جانب خود  
 یکی از کوفتلیان را بکورتی و نیابت خویش معین و خود بوطن روانه کرد  
 و مرحوم خان نیز از نیابت تشک آمده استغفا داد و روانه گلگت شد و من  
 بعد از چندی از آن شهر برآمدم در راه بودم که خبر ورود کورنر مانده بگلگت  
 و من هم وارد شدم مارکوئیس بر وزن شادا و ایس خطاب می است که باشرف  
 دهند و از نار و برتر است و ولژیلی بر وزن حلی نام او است و مارنکتن بر وزن  
 نامیچ زن از قبیل کیت بالقب است وی مردی بزرگ منش عظیم القوار  
 کثیر الاقدار از نویمان عالی شان و مشیر خاص پادشاه انگلستان حساب  
 عزم بلند و رتبه سفیدار جمند و از اعظم و مشرقای آندام و به تفتیق امور  
 و ضوابط مملکت دار می بکاز و ز کار است سعادت و عاطف خوبی پادمان  
 نسبت بن بهر ساند بعد از سنده و همه شیوه سندان و محاربه با او رویکار شده  
 او با جمیع سران و سپهبدان انگلیس روانه چینا پتن و سرنگ پتن و مرور از  
 خوف بیماری که باز شده و آن بود و اندک عظیم آید شده و کورنر قبیل از رفتن  
 چینا پتن که از اراده من مطیع شد که بخت تبدیل آب هوا بطن را بر آوردم

تخلیف بودن و نقدش نمود که در آن سفر با او باشتم و چون مشرعا عالی از  
اشکالی نبود قبول نگردم و بعظیم آباد رفتم و در آن قرب آن شهر وارو بود میرزا  
احمد سزواری که از اعظم دانشمندان آن یار و با استعداد ذاتی و قابلیت نظر  
و اطلاع بر مباحث علمی علوم و سوزونی طبع و نکته سنجی از معتمات روزگار و فطرتی  
بسی عالی داشت و مولانا ابوالقاسم خراسانی که در علوم معقول و منطوق  
و بیان ممتاز و در زمین و ذکا و دقت نظری بسیار کمند این هر دو از وطن  
با هم برآمد به خیر در آن دیار نهادند و حکم تقدیر بسیاری بند تعلق بگیر آمدند و با  
بسی اشتیاق که بعد بوطن داشتند بوجوبی چند میسرشان نیامد و برقرار  
بودند خاصه میرزا احمد که بیاب و پیوسته در اضطراب میماند اکنون بذكر قبیه  
احوال وزیر علیخان پردازم تا آنرا نیز صورت استظامی بدید آید کور شد  
سهرجان شور که او را روانه بنارس نمود در آنجا نیز جمعی از اشرار بتازگی با او  
یکشته باخوانی او که بستند و هر روزه جمعی از مردم او باش را از فرقه بسیار  
دزد میساخت و نزد ایشان بلاف و کزاف بهوسن ریاست تندگی نشین  
و با مستحرمی که حاکم بود و ذکر او گذشت دوستی و اتحاد و گرم جوشی مینمود  
این اخبار که بسامع کور نزد عظمای انگلیسیه میرسد مذکور شد در خطاب با منی  
اعراض عن هذا ولا تکن من العاقلین تنبيه و اگر چه چندانکه

که بگو و فریب وزیر علیخان و به تری که در ظاهر وارد مغز و نشود و از و از کار  
 او تعاضل نورزند و سخن حکما و دانشمندان است که از دشمن افتاده و هر چند  
 که بیدست و پا باشد اعتراض لازم است بیت بیشتر خار زمین کبر سپاس  
 چسب خصم هر چند که افتاده بود و سهل کبر و چون از حرکات و بود و پاش  
 او دینار س استشام فتنه و فساد می رود و با جمعی از مردمان کار آزموده  
 معتمد نظر بند کرده روانه کلکته نمایند و مکتوبی ملاحظت آمیز متضمن آن  
 کلکته نیز با و نکاشتنند و بمواعید و پذیر با طینان خاطرش پرداختند و  
 بزری و ملاحظت انگلیس که کمر تبه تجریه او رسیده بود و طینان خاطر گشته تری  
 بحال کار برده و دانست که همزه در کجا بند است روانگی خود را سمت کلکته  
 هشتمار واد و با هشتکی اعمال و افعال کرانباری که داشت بطریق که خواست  
 شباشب فرستاد و مستر حری نظریه نیکو کار بهای که نسبت با و هنگام کر قناری  
 و افتادگی کرده بود سخنان کور زاعت تا کرده و بسبب اقتداری که داشت  
 حرکتی ناشایست ازادگان ننهند و بعد از دو سه روز مستر حری پیغام داد  
 که من فردا بخانه تو چاشت میخورم و از آنجا سوار و ره کرامی کلکته میوم آن  
 بیچاره چند کس از آنخلیبی با نیز و عده گرفته بزری مرتب ساخت یکپاس از روز  
 گذشته وزیر علیخان خود با جمعی ازاد باش آمدند در سفر نشستند و بین خوردن

طعام شمشیری که در کمر داشت بهانه نمودن بیاریان از نیام بر آورد و پنجم  
 بیزبان انداخت و چون مهمل بود جمعی که با او بودند هر دو سه کسی یکی از انگریزان  
 چسبیده با تمام کارشان پرواختند و بگانی که داشت بر کشت و منادی  
 در کوچه و بازار فریاد زدند و داد که زمان دولت انگلیسیه سپری گردید  
 و نوبت ریاست عاریت من رسید جمعی دیگر از انگریزان که در آن شهر بودند  
 بعد از اطلاع بآن قضیه کبری از خانهای خویش بر آمده فوجی که در خارج  
 شهر ساخلو بود طلب داشتند و خانه او را محاصره نمودند و جنگ در پیوست  
 وقتند و آشوبی عظیم برخواست رعایا و مجرمان آن شهر که همه عبده احتیام  
 و از کشتن پشه و هوام احترامی تمام دارند بر خود بلرزیدند و بساجد و تنها  
 پناه بردند و تا شام بازار گیر و دار گرم بود هنگامی که این عالم نوزانی مانند  
 بخت وزیر فلینجان بسیاری در آمد و ظلمت لیل طرفین با از ستیز و آذین بازداشت  
 او با محرومی دیوار خانه را سوراخ کرده بر آمدند و به نیت تها و ندیمی  
 انگلیسیه زمان و متعلقان و منتسبان او را مطعن خاطر ساخته از همان روز  
 بر کشته هر یک موجب در تدارق قرار دادند و فوجی جبار بتعاقب او فرستادند  
 دو هفته بار دیل در راه و نیمه راه جنگ بینما بوقوع و هر مرتبه شکست برید  
 فلینجان افتاد ناچار او با دو سه کس از اجامه و او باش که با او بودند رو بگریزید



رو بگریز و بجانب جی نکر تگا ورا بگریز کردید و براج پوتان پناه برد و کوز  
باستماع این خبر نامه خشونت آمیز براج انجا نداشت که صید از داحت و جریغ  
پشکست که بر سر آنکوی نشسته است اورا نیکو نگهداری نمایند مگر کفن  
اورسد و اگر بعد از رسیدن این مکتوب که او تا آن زمان در آنجا باشد عذر  
قرار و کفر بخش اورا نکار نه مسوع نیست و بر تقدیر اینکه بدادن اورا رضی باشد  
جنگ سلطانی را آماده و انخراج قاهره را رسیده دانستد و بلافاصله حکم  
بروانکی چند ملین نمود و براج بشرط اینکه از خون او بگذرند و قصاص نکند بدادن  
رضاشده و کوز نیز رضی کردید اورا مقید بکلت آوردند و تا حال بیادش  
اعمال همچنان در قید و به بدترین عذاب معذب است که هر روزه آرزو  
مرک را دارد و میسرش نمی آید انتهی و کوز نیز همچنان در دست کسی که رسید انواج  
کپش را از هر جا طلب داشته بر سرنگ پن راند و پسر سلطان با فوجی داشت  
چند منزل استقبال نموده مصاف داد و پسر مرتبه شکست براد می افتاد  
تا در قلعه سرنگ پن محصور کردید انگلیس که در فتح قلاع و محاربه باهندیان  
بمیشل و مانند پیران شهر و قلعه بلند اساس از چهار طرف دلوله انداخته گوش  
نمودند و از برجی که قریب بجانه سلطان بود و از ضرب گولی توب خانه و برج را  
را نمونه خانه زنبور و بازین یکسان کرده بودند بقلعه و شهر درآمدند و دست

قتل و غارت کشته و در بین محاربه کربلی مقتل سلطان سپیده در کوشش  
و آینه ملک بتصرف اولیای کینی درآمد بود و در اتباع و زنان قابل  
و عشایر و راهبگی نوازش نمود و واجب بخت هر یک معین نمودند و به  
بلدان دیگر فرستادند تا دیگر کسی مثل وزیر علیخان نشانیافته وقتا ذکر دو  
پس کور ز خود و بکلکته و من نیز از عظیم آباد رسیدم و چون همیشه خود را وطن مطهر  
نظر بود بخدمت کورتر مراتب را اظهار و طلب خدمت نمودم و از راه سخت  
ایستادگی بسیار نمود و بجای از خدمت من راضی بود و بواعید و کلمات  
و پذیر تحلیف چندی دیگر بودن فرمود و من بهانه بیماری مسالنه و اصرار  
دشتم اجازت گونه باگراه دادند و من زنانه و متعلقان و سباب بر جان  
با بعلی بندر فرستادم و خود از راه خشکی اراده کرده کور ز از راه قدر شنای  
از کلکته الی بعلی بندر واک نشانی شرح واک و طریق آن مذکور شد بنا بر  
به سوال الملک از خدمت کور و عظامی دیگر مرخص شده و بر راه نهادم  
در هر دو فرسخ چهاره کس آمده و همیا بودند هشت کس چهار بر وزن بود  
که جماعتی انداز نمود که مخد را بر دو شش کشند و چنان بساعت روزی که اسبان  
را هوار تند و در راه بایشان نرسند و دو کس ز او را حمله بر میداشت  
و دو کس مشعل بردار بود که هر جا شام شود مشعل افروزند و یک کس و لیل

و بطریق دیگر طبعی نو از در غرض پانزده روز در آن ملک است تا چنانچه بنزد که در راه  
 و نیم راه است رسیدیم و حقیقت طبعی الارض که در کتب آمده و بیان مسطور است  
 انصوم کرده و غالباً که غیر از این قسم دیگر طبعی الارض نشود اگر چه این قسم مسافر  
 تصدیق بسیار و رحمت بسیار دارد ولیکن عالی از کیفیت تنبیه است و چون  
 مسافر را طبعی منازل در حال صلح نظر و نصب عین است آن رحمت و رحمت  
 گواری میشود و بقا صلح هر دو شرح و تفریح و عیاشی که بر سر راه بود از طعم هم  
 بود صدای طبل را که شنیده بودند بفره گشته و در معامه حاضر داشتند و غالباً  
 بسبب نجان سواری رغبت بطعام نبود و خاصه از نوشت و مطبوع عجیب تفریحی  
 داشتیم بر بلدان عطیره و قزاقی معموره بسیار عبور کردم و چون اغلب بسبب  
 می گذشتم و اگر روز هم بود توقیف نمیشد کماهی از کیفیت آنها اطلاع بهم ترسید  
 حسب الخلق کوزی و هر جا و هر مکان روزی شب که میر رسیدیم بحال و کماشکان  
 کمپنی با استقبال بر می آمدند و تکلیف یکدیگر و لطف آسایش میکردند و نیکو خدمتها  
 مینمودند و اغلب از ایشان معذرت خواسته روانه میشدم مگر در حکمرانان که  
 اعظم معایبند دست بچته تحقیق احوال آن چهار روز مقام کردم و در دست  
 و کنجام که از شهرهای بزرگ آمد تکلیف و اصرار مستر بلکم برادر مستر جان  
 مالکم با و در ایچی صافی ضمیر که از جانب کوزر بسفارت ایران رفته بودیم

در هر کدام دوروز وقت نبودم و مشربالکرم بضيافت و خدمت برخواستند  
خود با جمعی استجبال نمود و شهر را گونه تزیینی داد و بطریقه که دارند آیین بسته  
بود شکرتب و تفنگ موافق ضابطه انجلیب بعمل آوردی محبت و بر خورد  
کرد و در این سفر برفاقت آمده بود میرزا ابوالحسن بن حاجی میرزا باقر بن کلب  
حسین خان اصفهانی که در چهره سکونت دارند جوانی با اخلاق و از نجای  
اصفهانست و چون در مثل این اسفار هم زبان در فنیق و خدمه مطلق میسر  
نست او را با خود آورد و در راه بسیار بجا آمد و از خدمتگاری من  
دقیقه غافل نبود و حکمرانان بیرون سفر تاب اسم آن صنم مشهور و محبان  
بتحانه و آن شهر را نیز گویند و آن شهر است در نهایت بزرگی و وسعت و کثرت  
بهارات عالیه بر ساحل دریای شور و بسبب کثرت خلائق و انبوسه مردم  
غریب و بومی بغایت کثیف و بد وضع و بد آب و هوا همیشه بقدر ذلک  
آدمی بخیر از مردم سکنه در آن شهر است و بیان علت کوچه و گذر با استغضن  
و حملوا از کثافات اندر بر که عظیم قریب بیخانه ساخته اند عرض و طول آن  
تحسین بقدر یکیل است غربا و شهر بان همه از آن آب خوردند و در آن آب  
بازی کنند و غسل کنند بام او صاف نشه آن از قاز و رات و کثافات  
متخیر است و در آن چهار روز از کثافت و تحضن و کثرت هوام و بد هوای

بهای مشقتی عظیم برداشتم و مزاج را بر هم زد که زیاده بر آن نتوانستم ماند  
و اصل بنحایت عمارتی است در نهایت بزرگی و وسعت و علو و رفعت و بر کرد  
آن عمارات و بنحایتی کوچک ساخته اند روزی معین است که مردم از  
اطراف و اقصای بلاد آیند و در آن روز خود را رسانند و خدمه در وازه بنحایت  
کشایند تا مردم همه پیشش بکشند و کسی که در آن روز نرسد از بیرون پرستش کند  
و بخیر سالی بگردد در آن روز معین دیگر بر کتله ای باندرون داخل نشود و صنم  
ببیند و بخیر فرقه بنود دیگری از هم را نگذارند که قدم در اندرون و صحن بنحایت  
و عمارات حوالی آن گذارد هزار کس بر همه تمام آن بنحایت اند و بنوبه بجهت  
چار و شب نشی و تکلیف و روشنی باندرون روند و باین سبب بغایت بر خوشین  
آن زمان اند و کس از معارف ایشان نزد من می آید و تکلیف ضیافت کردند  
و موافق ضابطه که دارند طعام آوردند از اطراف شهر بر سر راهها کما شتهما  
دارند که هر کس وارد آنجا شود بایشان خبر دهند تا برای او طعام بفرستند  
او بخورد یا نخورد گویند هر کس از هر فرقه که در آن شهر و آید بمان جایز است  
و از سطح او بجهت ایشان طعام فرستند و در سبک یا او روزی دو بار آنقدر  
طعام بچته شود که هر قدر زوار و ستر و دین وارد شوند همه را کفایت کند فرق  
هنود در آن شهر از یکدیگر بر سر بکشند و با هم طعام خورند و اگر کسی دیگر از آنهم

مختلفه در اینجا بر سفره و طعام ایشان شرکت کنند چیزی نگویند و از هیچ چیز  
در این معبد کمتر از نکتند گویند چو خطایی که در این سرزمین از هر کس سرزند معظمت  
و از خصایف مردم علی قدر بر آنهاست و در چیزی گیرند از عیبت روپوش  
زباوتر و از یک آن کمتر نیست و از رایان و فرماندهان هر سلسله بخت آن بر کاف  
نذورات رسد و بغیر از آنچه از مردمستانند و از باب بدول خود فرستند  
بقدر و هزار قطعه ده محمود از راههای سلف و قف آن سرکار است و از آن  
حسب آنچه گویند و اعتقاد می ایشان است اینست که پارچه ایست از  
سینب یا مثل سیب که حرکت کند و در خشنگی وارو و بعضی برانند که  
قطعه گوشت خام است که خدای عالم در ابتدا سے خلقت بی پدر و مادر  
بید قدرت خلق او نمود و او بید است و ارشاد مردم در میان ظلال بود  
تا در این دوره آخری که افعال مردم بنابر استی و نادرستی شد در اینگان  
منتهی شد و از نظر پانهمان گردید بقدر سیصد حجام بجهت حق لحاسه زوار  
و مترودین معین اند و دو دست کس سپران ساده نیکو منظر و سیصد کس  
زمان پری سیکر صبح و شام پر در گاه او رخص کنند و خوانند که نمایند  
و بجهت بریک از اینها از سر کار او مواجب معین است و خدمت کارکنان  
و اجتماع آن بنحاده از صبح رؤسای هندوستان بیشتر است و بخلاف

و بخلاف تخیلها و تپاسه و گیر که صنم را بر غنبدی گذارند و مردمان  
سایش کنند آنرا در تخیل بجایه حسین دفن کرده اند که آنجا مردم سجده  
کنند و سالی یکمرتبه بر آرنند و جامه او را تبدیل کنند خیاطان موروسه  
دارند که کجته تبدیل جامه در اندرون در آید و گویند بجز در آوردن آن  
صنم خیا طیکه با ندر و ن در آمده است از مرد و دیده تا بینا شود تا چشم  
او بر جسم بکرات نیفتد و منور در او در حق این صنم عظیم اعتقاد است  
تا هر جا که عمارت آن بنظر آید از اطراف اربعه کسی سواره نکند و در هرگاه چنان  
با تخیل است بسجده روند و در کویا زنجاک مالند و گویند در پاس  
محیط بقدر وسع و طاقت برستش این صنم کند و در دو بار که تمشود  
منشأ آن همین است که خود را زنجاک این درگاه رساند و اگر این عهد  
نمود در کار تدریس همیشه قسمت ارزاق تعیین آجال و حلول ارواح  
و آنچه در این عالم شود همه را از او دانند در عهد نامور شاه یا بعد از آن نیز  
نامی در و کن صاحب اقتدار گشته مردم نواح شیراز بود طبع خزان  
و دفاین بکرات بر آن تاخت آور و بر همه و خد مطلق شدند و قبل آن  
رسیدن او صنم و تمامی خزان را کوبوها و کویا سے صعب المسالك  
بروند تا فتنه او خوابید باز بجایه خود آوردند از اقصی بلاد هستند

و سسند و کشمیر کفره شد رجال کنند و به پرستش آن ایندار کلکه که میام  
تا بکارنات رسیدم در تمام آن راه زوار و قاصدین آن درگاه کفر شکار  
برویم بودند که مجال عبور نهند و سواره نبود و هر یک از ریاضت کیشان  
و طاقت اندیشان بجهت طلب قریات بخوسه علی آن مسافت می نمودند بیشتر  
پیلوه و جرجی بشکم و سینه و کروی غلطان غلطان و جمع خرچک و وار  
بر دستها و بعضی شسته و دستها را بالا سر بسته اندر دشت و بیابان و کوه  
باغون را طی می کردند و اکثری از شاه و یکسال و دو سال و چهار سال  
بود که از خانه خود برآمده بودند خدره بسیار با هر یک بود که بضروریات  
و وسیر و اخته و از جمیع قاصدین این کشور جماعتی اند که نفس کشند و آن  
چنانست که اول ترک حیوانی از قبیل شرو و عن و غیر آنها نمایند و نفس را  
بتدریج کم بدارند و آنرا بالا کشند و نگه دارند تا بجایه رسانند که روز یک  
نفس نند و از آن برتر روند و تا یک نفس رسانند و بالاخره بان بخور شود که  
نفس در دماغ محبس کرد و آن زمان محتاج نهدانیت و از حرکت افتد و در عدا  
اموات بشمار آید اما بدن مرده گردد و از هم نپاشد و متعفن نشود و او قبل از  
حلول انجالت بورته و پرستاران خویش وصیت کند و در لوحی از سن نویسد  
که مرا بعد از پانصد سال یا بیشتر یا کمتر برارند و قبل از انقصای این مدت مرا



مرابحال خود گذارند پرستاران بجهت او خانه محقر در زیر زمین مانند سرداب  
 کوچکی سازند و در آن گذارند و در آن راستگ و سادوچ برآسند و پس از  
 آنقصای آن مدت بتدبیر و تدابیری که دارند او را زنده کنند و بعد از آن  
 شیبات و علوم غیبی کشف شوند و چیزی بمبول او را نماند ششیدم در کتب  
 از اعظم خان میرا نخت در بنیاد انجمنه کی این شخص بر آمد به حکم نواب  
 وزیر ادرا زنده گردند تاریخی که بر ویو از سرداب او آورده بود مورخ پیکر  
 دهفتصد سال قبل ازین میگفتند او که بحال آمد پرسید در هندوستان  
 راج کیست یعنی پادشاه و فرمان فرما کدام فرقه اند و جواب گفتند قوم  
 او بالیشان نامند گفت که اینوقت بر آمدن من نبود و چرا مراد ضایا گفتید  
 باز مرابحالی خود بگذارید چنان کردند استی اگر چه ازین قبیل حکایات  
 مورخین سلف همه از متراصین سند نوشته اند و برالسند و اخوان مردم  
 دهر و سائر و منجم از بسیاری ششیدم لیکن عقل سلیم و ذهن مستقیم از  
 صحت درستی اینگونه حکایات کمال تکاششی دارد چه شرعا و عرفا و عقلا و عا  
 محال میناید که آدمی بدون بدل یا تحلیله زده باشد خاصا در جای که بهجا بدین  
 نرسد و بدون شبهه و شک همه اینها از مقوله افسانه است و فرود عی با زنده  
 و ماخذ صحیح ندارند کذب محض و دروغ صریح اند و باعث این همه شهرت که

در کتب متقدمین مندرج و برالته و افواه مردم دانراست این است  
 به جته بیان و مشاقین اینکار بسیارند که به جهت حصول اغراض فاسد و دیگر  
 حبس نفس به قدر یکپاس و دو پاس کنند و منہم بسیاری از ایشان را دیده  
 ام خاصه در دکن که به وفورانه نفس را چنان بر خود کشند که از زمین به قدر یک  
 ذرع و بیشتر بلند شوند و همچنان معلق میان زمین و آسمان مانند و هرگاه باز  
 نفس را سر دهند بزین جهت یکی از این فرقه را در خارج حیدرآباد دیدم که چند  
 زانو پا بر روی یا انداخته نفس را بالا کشید و از زمین به قدر یک ذرع دست  
 بلند شد و تا دو پاس به همان بیانات معلق بود حرف میزد و غلیان میکشید  
 از او کیفیت و سبب را پرسیدم او چون مرا بیغرض دید و فی الجمله  
 انصاف طرزی بر سر داشت بیان نمود که آن همه حکایات متقدمین  
 و آنچه زبان زو مردم است همه از مستول کلمات واهی اند و حق اینست  
 که این کار و حبس نفس را در امساک و بطور انزال در سینه غلبه است  
 چه هرگاه نفس را بالا کشد سواد منوی نیز با علا صعو و نماید و من دفع نشود و  
 در عین مقاببت هرگاه امارات انزال ظاهر شوند اگر نفس را بر خود کشند و اندکی  
 تامل نمایند سنی دفع نشود و انزال نگر دو و هرگاه کسی مثل من باینجا برساند که  
 از نفس کشیدن جسم باین سنگینی از زمین بر خیزد و بر قدر مباشرت کند هرگز \* \*

اور انزال نشود و تاس کھولت تو ای شو اسنے پہن حالت جو اسنے  
 باقی مانند چیزی کا گزرد و او جانود که از قوت نفس کشدن به جای  
 بریده ام که مقداری از شیر او در ظرفی گذاشته هر وقت که نفس را بر خود کشم  
 از سوراخ اطفال تمام آن شیر را جذب کنم و بدل ما تحمل بجایم انتہی کلامه و این  
 ہم اد عالی بود که او کرد که هر گاه در جو اسنے آدمی جس نفس کشد که  
 او را در مقاربت انزال نشود و پیری نیز قوت او به همین نسبت باقی خواهد  
 بود و محل تامل است چه مقتضای پیری و سن کھولت این است که تو  
 تمام نقصان پذیراند و بچکد ام بحالت جو اسنے باقی مانند چنانکه اگر شخصی  
 از ابتدای تیز اصلا مباشرت کند و متکلب این کار گزرد در شیخویش -  
 کس الخطا شروع کند محال است که آن قوت جو اسنے در او باشد و ان لذت  
 برآید و نشاء قوت جو اسنے حرارت عزیز می است و آن در پیری البته تجلیل  
 میرود بحال فی کتابه العیز و من یسرک فی الخلق ای سی  
 برای جس نفس کشدن ان به آ علی انقدر فائده مترتباست که در وقت  
 اساک و به تکرر انزال شود بحدی که هر قدر مباشرت کنی منزل نشود و این بزم  
 فاسد عیاشان و هرزه کاران لذتی عیشت و غیر ازین چیزی دیگر نیست  
 و سوید اینست کلام شیخ الریس در قانون یا در کنسبے دیگر که بیاد نیست

در کجا دیده ام که هرگاه کسی مثل حیوانات ذوات اربع که بعد از دفع بر از  
 مقدر را بهم کشند او نیز چنین نماید و در پیش که همیشه در هر حال که باشد معتدلا  
 کشده وارد در لاساک و بطور انزال اشرفی عظیم بخشد و بجای رسد  
 که انزال نشود چه در کشیدن معتد نفس نیز لا محاله بالا رود و باعث اساک  
 گردد و بالجمله علت قاضی در این جنس نفس جمیع متراضین را همین اساک  
 است و بس ارتباط کلامی و اینکه آینه گان از سماع اینگونه سخایات  
 از مردمان جهان دیده افاق گردید و از مطالعه کتب قدما بر نیاید و از  
 پی نوشته و گفته که حقیقتی ندارند و زنده بتطیر این فقرات و بختی این مقدمات  
 باز داشته نگردد گان خورده بگیرند و از جمله قرق مختلفه بنود و جاسعه اند که  
 در شب طعام پزند و آتش و چسب افغین فروزند و چاه حفر کنند گویند که  
 این کارها باعث هلاک هوام و جانوران سفار و موجب هذاب در روز  
 گیر و دار است حتی جاسعه اند و در کن که خود از آنه بکارت کنند و  
 زعمشان اینست که در سفک خون بکارت آدمی معذب گردد و بعد از  
 عقد سناکت سه شب عروس را نیز بر او بنیگو بناد فرستد تا ایشان بان  
 غایب معذب گردند و افتتاح کار کنند و بعد از فتح الباب خود مقصر نمایند  
 و محقق تر این است که اگر آن بر من سبب پیوسته و منعقد همان سه شب

سه شب کاری نگرد و تقصیر را بر این زن نهند و گویند ناپسند بر من افتاده  
 و اورا الحسن و نهد و من از عجایب و غریب هندوستان و این عرض  
 مدت اقامت خویش از آنچه از خواص و عوام جاهای دیگر شنیده و در کتب  
 دیده بودم از اینکه کیمیاگران برگزینا افتاده و این علم روحانی نام دارد  
 و جزبان دهره سحره بسید اند و خیر ذلک سوای یک امر عجیب چیز نیست  
 مذکور ام و همیشه طالب بوده ام تا اینکه یقین بعد م فقدان همه اینها دارم  
 خاص در تحقیق حقایق اشیا بجهتجو و امید داشت بر حال آن امر غریب این  
 بود که در لکهنویسی از اعظم انگلیسیه مستر فرنگل نام بر وزن قمر فعل که از دوستان  
 من بود در ارجاسکونت داشت روزی نزد من پیغام فرستاد که  
 فردا بعد از ظهر در خانه من مجمع عظیم است و امری غریب از یکی از برادر  
 سرزده میشود و اگر در آنوقت بیایم باعث شگفت نمودن شگفت من خواهد بود  
 روز دیگر به آنوقت نزد او رفتم جمعی کثیر از سران و عظامای انگلیسیه و خلعتی  
 اینوه از هندو و مسلمان در مجلس بودند بعد از لحظه برهنی سیاه فام  
 که نرالی و ضعف بدن اورا منتهی بود حاضر شده صاحب خانه گو سفندی  
 بزرگ طلب نمود و بوسط مجلس بخود داشت آن برهن را که چشم بر گو سفند  
 افتاد بران حمله نمود و پارچه از زان او بدندان کند و بخورد آن مشغول شد

و پنهان نموده می میگردد و عملی آورد مثل حرکات کلاب عقور و پیر و پیر  
 گوشت آن کوفته را بخورد و با حیوان سبز یا قرمز و میزدی تا اینکه تمام  
 آنرا از گوشت و پوست و استخوان پاک کرده و در ده و امعاء متوا حشار را نیز بخورد  
 و از هر جا که قطره از گوشت کنده بود خون برای کبید در امان حالت -  
 بنامیت کرده شود و مزاج متغیر گردد که تغییر حالت روی سیداد وجود  
 را ضبط میگردم و قبل از تمام بزخاستم و اکثری را همین احوال بود و آن  
 برهن میگفت اینک مشاهده مینمایند من اینکار را نمیکند و یوتای من یعنی ملکی  
 که بر من موکل است او میکند و او بخورد مردم هر کس باو چسبند دادند و  
 رفت دست فرغی میگفت این بار نوم اوست که در خانه من این کار را  
 کرده است و امروز بجهت نمودن تو او را غلبیدم چه بود و چه کار میگردد  
 معلوم نشد مگر بعد از چهار روز از جگر نات باز پرواک روانه شدم و  
 بجهانم و بلدان دیگر مرور کردم و در بعضی توقف نمودم به شدت حیکه گذشت  
 و به چلی بند رسیدم متعلقان نیز رسیده بودند سران انگلیس که در آن  
 شهر بودند رفت و آمدی نمودند و قلعه استواری که در آن بندر  
 ساخته اند و خانه های با فضایی که داشتند میبردند می نمودند و در آن  
 اوان از تاسیسات الهی و افضالی نمانده ای او جلستانه کی این بود که جماعت ترا

فرانس که مدام قطاع الطریق پھر اند بران جہاز کہ متعلقان بودند بر  
 خورده از نا خدا بزبان انگریزی بر سپیدند کہ چه در بار دوا سے و  
 بہ کجا میروی و انگریز تصور نموده گفت مال تجار بنگالہ را قلیلی دادم  
 دیہ مچلی بندر میروم کہ قلمکار و اموال قزلباشیہ را ببارت بر بند چیز سے  
 نگفتند و جہان بہ سلامت رسید و چون نا خدا سے جہاز جلستہ  
 متعلق و از جہاز اسنے ہو قوف بود از کلکتہ اسنے مچلی بندر کہ از دینا  
 بسش ہفت روز زیادہ نسبت در عرصہ پنجاہ روز آمد موسم دریا۔  
 گذشتہ بود و کسے از تجار قزلباشی چیز سے از اموال باو مذا  
 فرانس کہ در ہمہ بلدان ہندوستان جاسوسان دارند از این منی مطلع  
 بعد از دو روزہ روز کہ جہاز بر لنگر دران بندر بود و اسباب و متعلقان  
 و سایر رکاب فرود آمدہ بودند از ما بجا از اجارت بردند و من چندی در ان  
 بندر ماندم کہ از کوفت راہ بر آمدم خطوط با حاکم حیدرآباد متضمن طلب تواسل  
 یہ رسید و مردم از چاعت قزلباشی و اسلام مانعت می نمودند و برخی از رشتی۔  
 اوضاع ان مشہور و نا انتظامی ریاست و امن بر شمرند و تکلیف رفتن بہ وطن را  
 براری جہاز نمودند از ایشان بہ اسبابی چند نشیندم و خود مجرور و انہ حیدرآباد و تارک  
 بست و چہارم ذی الحجہ ۱۲۱۲ وارد شدیم و بعد از دو ماہ متعلقان را بر طلب داشتیم با متظار

در و دهنوی میر عالم بهادر و بلجج اعانم که گاه به نرخی و سخنان دور از کار و گاهی  
 به سختی و در شتی اجازت بر آمدن میدادند یک سال و نیم از عمر عزیز در آن شهر به  
 راگان بر باورفت و ملاقات فرخنده ایانش بپسرنیاید و به نحو یک گذشت شانه بر  
 و گره آئین بست در اتش فشان قلم و اسطی نژاد مذکر مجلی از  
 او صنایع دکن و احوال حیدرآباد بیشتر اراضی دکن بعلمت قربان  
 بجز استوائیهائی باعبدال دارند طول ایام و لباس در جزو اوقوس  
 بسیزده ساعت رسد و ازین تجاوز نکند و در زمستان بانس در پوستین و  
 و رخت پنبه دارد و لباس پشمین و در تابستان به سردابه و گلستان و خوش  
 خانه محتاج بنیاید قریب است باینکه اشته فصل شمرده شود و بهار و و تابستان  
 و در خسریف و در زمستان اگر چه تغییر فصل و تمیز موسم در تمام  
 هندوستان و متواتر است و بسبب اختلاف هوا معلوم نمیشود  
 لیکن در دکن اینجاست و تمیز بین العنصلین بهتر از جاهای دیگر است  
 و چون کوهستان و زمین یک بوم است آب های چاهای و  
 چشمه های عذب بسیار است و در اغلب ضول آنها سرد اند و بعض  
 رایان و سلاطین بهمینه و قطب شاهیه و در کوه کار بسته آب انبارها و بر کبابی  
 عظیم بسیر و مسلمان ساخته اند که از هر یک بر که در تمام سال رود خانه عظیم



خیزد می استیوه ناقصی که بقدر دیدن و بوئیدن بهم رسد از قبیل  
 انکو تر و بجز ترشش که بخوید را با دجاسی دیگر ترشش آن را مزید بودم -  
 چه اخیر شیرین نشود و تفت باید و در پنج ترش است سالی دو مرتبه در خزان  
 تر و بند در موسم پسته و بیشتر و در غیر موسم کمتر و زبون تر و بعضی مرکبات -  
 نیکو عمل آیند و زمینی قابل دارد و ذراغات را اگر تربیت کنند حاصل در بیخ  
 آنها بسیار گردد و در تابستان زراعات میسفی از آب باران و در موسم  
 دیگر از آب همان برگها بعمل آید و فرمان فرمای بعضی از آن دید است خواب  
 نظام عثمانی با در ولد نظام الملک اصف جاه که وکیل السلطنت از جانب  
 محو شاه و از اعظم امرای هندوستان و منظور نظر قهرمانان شاه نادر شاه  
 بود مردم توران و از احفاد و خواجده عبداله احمد را که از غایت اشتها و بی  
 نیاز از اهلبار است و از مقدسین از زمان دجلو خاندان و شرف دودمان  
 خال رخسار و بار خویش بود و چون که گذشت از آب منظم در بدایت حال میسفی  
 با عدل و داد و فرمان فرمای شسته بهاد و بحال منتهت در عایا بنجو که با بیست  
 سیر سید و اکنون بسبب کبر سن و پیری و بیماری فالج و ضعف قوی از نظم  
 ریاست عاجز و کار با امرای بی راهی و موسس است اگر اندکی نیروی علم  
 عالمان و بیداد کارکنان از عایا و برابا پستی گیر و سر زمین دکن از قطعات

مرعوبه هندوستان است خود استم که از احوال دکن و حیدرآباد بهین قنداکتفا  
 کنم و به شرح احوال ایام افاست خویش و کیفیت بودباش آن شهر و معاشرت  
 انزوم بدانش پروازم چو در طی الوقایح و حالات که بیرون از حوصله تحریر است  
 باز برخی از مضایح و قیاح خلق اندید و کار کمان نخوت سعادتمایش -  
 میگرفت و قطع نظر از سینه مانوس طبع و موافق رویه خاک رس بود بر او قاف  
 عزیز و خامه و صفحه نیز انسوس میرفت و بدون شائبه تکلف نگاشتن آن  
 احوال و بیان آن وقایح می بود بر کاغذ و مداد انتظام سلسله گفتار و  
 انتظار نگرددگان و التماس بعضی خلا کلام محکم تسوید بجمعی از آن گردید  
 فاستمع ما ذایقول العنداللیب منعی نماید که در شرح و تلخیص صدر آباء اگر  
 جانب اختصار ملحوظ نه شود و قاتر آن شون گردد و آنچه از معاشرت آن  
 مردم برین گذشت از شدت مکاره و آلام بی شمار و اندوه و ملال و زبونی  
 حال و اسقام و افکار حد آن را حدای دادند و پس و از مصاحبت و اختلاط  
 معدودی که در بر روی آنها بسته نمی شد و بتزلزل من می آمدن و جاگذاخته  
 گردید و شرح چگونگی و وجوه مستکثره آن در خود نگارش نیست و بخوبی که  
 در صدر گذشت من تمام این مدت اقامت هندوستان خاصه ایام بود با  
 حیدرآباد از زندگی محسوب نداشته ام همانا اغار رسیدن بساحل این مملکت

ملکت انجام حیات بود و آنچه از اوضاع هندوستان فرستی اطوار این کشور  
 شنیده دریافت بودم سائن و آنچه نیشنده بودم و بخاطر خلوص نیکو و همه را  
 در این سرزمین مشایخ دیدم و غالباً آنچه سوز حین سلف و قدا در بجای  
 هندوستان دنا به تجاری اطوار و اوضاع مردم نگاشته اند همه جا از هند  
 و کن را مشهور داشته اند و چون تمامی کشور به هندوستان مشهور است هر چه  
 سوانح گذشته اند همه را در ذیل هندوستان نوشته اند و غالب وقایع در  
 و کن بوده اند بخوبی خواهد آمد و مرا بر گزاراوه رسیدن با این دیار و ملاقات  
 احاطم نخوت شمار و طبیعت را طاق تحمل اوضاع و اطوار ایشان بخوبی که  
 شنیده و دریافت بودم نبود و از ملاقات اخوی نیز اگر بهمان حالت نخستین  
 بود قطع نظری کردم و در حین بر آمدن از کلکته و بیشتر در راه ناهنجاری بنا  
 را نسبت بومی شنیدم و در محلی بزرگ رسیدم مفصل معلوم شده به تعیین پیوست  
 که رئیس و نایب سبب بگیری و بگیری که تفصیل آن لایق نگارش نیست با او  
 بد سلوکی اظهار بناده ورق حسن سلوک را بر گردانیده اند و سکی از قلع دو از آباد  
 سفید داشته اند و باین سبب انگلیسی و قریباً شبیه که در محلی بندر بودند به بخوبی گذشت  
 مرا از رفتن حیدرآباد متع می نمودند و پاره از بی انتظامی ریاست فرستاده  
 اطوار آن شهر را می گفتند و نامه بعضی دوستان که در آنجا بودند.

تنگن اینج از در آمدن بان شهر رسید و مرا شوق دیدار برادر و با او بودن  
 در آن حال یاد آن گزافم کلار و را صورت نوعی و هم که اقلارک استی فیهابین  
 او و نایب بعل آیدیا او را از ان دیار مخلصی و هم و غیرت ظری و حیثیت  
 جلی و اعانت مظلوم و اسگیر شده قبر بان تقدیر نیز دست در گریبان  
 انداخته کتان کتان بان شهر رسیده و بانذک فاصله متعلقان  
 منسوبان نیز رسیدند و بجلی در شبکه بلا گرفتار شدم - **بیت**  
 از که تا لم که خومی خیره مراد زنده در کام از در آمدن او بعد از ورود -  
 ملاقات رئیس و مدار الهام که نایب بالانقر او به مشیر الملک اشهد و ارد  
 و بعض اعانم دست و اد رئیس را در ریاست بی اختیار و بدست  
 نایب گرفتار دیدم و نایب را که در طی احوال میر عالم ایامی بان رفعت است  
 قطع نظر از جاهی که داشت بغایت پست فطرت و روز طبیعت و سفله -  
 نهاد یافته ام اگر چه قابل امرای بسند و دکن فرومایه و عدیم الشعور و از خود و آ  
 بسی دور اند ولیکن سخن در این است که نایب الملکی را این همه چرایی  
 فهم و دخل و تصرف در هر چیز خاصه در معقولات دست و گریبان و بگردانم  
 سبب دو دخت و بخار پسند این سعاد و باغ او را آشفته و پریشان دان  
 است که از هر دانه حکایتی و از هر چه شنید رانی و از هر چه نامی بشنود

بشود و با عدم استقامت و فقدان بصیرت بآن دعا و یزد و چنان ولیر و شیرین  
 که گریخته هستند و رای صایب اوست و کاش آن استعدا و آن را  
 بودی که آنچه پیشتر فرموده در وقت حاجت بکار برد بعلت کهولت  
 و اندر اس حواس دشا که حافظه بالمره از کار رفته اند و با ایحال با خبر و سندان  
 و خداوند آن تدابیر و صاحبان رای و سوسن ادعای همسری علی و عوی برتری  
 دارد و بی نشانیه عبادت ادای در امور ملکی و مالی تیز از نقطه از خط و درست از غلط  
 ندانند چه هست که سس بدی بیک کرده و در سطوح جاهی را بر خود بسته است از  
 بد و حال تا حال هر روز که گشته پس طرف زمان نمی آید از عالم بوده و آخر  
 زهر سیوفاتی بکشد افش کرده است چنانکه با میر عالم همین تر در ابا زیدیه - در  
 همسگام افتاد آن به ششصد حیرت و مات شدن از دست حریفان چیره دست  
 خاصه در او قاتی که پیاده در جلو قیل نشینان مرسته چون اسپ تازی در او  
 دور قه انفرقه در کمال خماری و خندان بود مکرر از مجلس عریض تاز میفرز  
 عجز و الحاح در باب استخلاص خویش با و نگاشته و به زبان حال و مقال -  
 نزوهر شیخ و شاب خود را از شو سمان آدمی شمر و در می او از ان قید  
 و زند و بر آمدنش از پوزه و عرویش بر تبه نیابت در حیدر اباد نشد مگر به مسامحه  
 جمیده و حسن تدابیر آن سید و الامقام بعد از آنکه خود را مستقل و میر عالم را در سفر

سرنگ پتن کہ از حیدرآباد یک ماہ و نیم راہ است دور وید و میدان را از  
 وجود او حاصل یافت بہ مضمون اینکہ پیت بہر درختہ چو پہنال شود ✽  
 شب پرہ بازی گرسیدان شود ✽ در باطن غد چون کمان را بشکست کار او  
 علم و در ظاہر از یگانگی و یکتا دلی دم منیر اگر چه بر میر عالم بعد از فتح سرنگ  
 پتن ورود او بچیدرآباد بعضی مراتب سعایت و بد نفسی او ظاہر شدند لیکن  
 نظریہ حقوقی کہ باو داشت و او پیوستہ دم از برادری و اتحاد و زبان از نکالست  
 و انقیاد بستہ نمی داشت اعتدالی بہ سخنان گویندگان نفوذ و بہ تقنین رسید  
 تبدیل آب و ہوا بہ سمت جاگیرات خویش عطف عنان نمود و بہ دوستی و  
 یاری ما مستظہر و خالص جمع بود تا اینکہ اورا بہ کلی غافل نمودہ کرد باو پنچہ روز  
 و چہ مناسب است بحال آن سید عالی جناب چند بیت مشہور از جمال الدین  
 یا قوت خطاط و لقا حسن و اجادہ و اخوانا حسبہم در سر و عگا  
 نکانواھا و لکن للإعادی و و حسبہم سہما ما بصا سبات  
 نکانواھا و لکن فی فواد و و قالوا قد صنعت منا قلوب  
 لقد صدقوا و لکن عن و داد و چنین است حال جمیع مردم این -  
 کشور ہمہ را شمار بو فامی و حق ناشامی است یکی را از کسی بیاد نیارند و  
 نیکو کاری را ندانند و ہر سر یک باو ام بر ہم زنند و بر نیم درع کہ باس جملہ

جامه جان یک دیگر را گریبان چاک سازند و از آثار باستانیان هویدا است  
که قبل از ظهور اسلام رایان و فرماندان و قاطعه سکنه این کشور را تیره‌مین -  
طبیعت بوده هرگاه ملوک بجز بایگی از سپیداران ایشان به هندوستان آمده‌اند  
همدیان تاب مقادست بر خویشتن ندیده از در زبونی و مسکنت در آمده -  
به حال طبع و بلج گذار نوده اند چون بازگشت یاران زمین می شد باز که صفتی  
ان رایان تیره را می به فراموش دیدن مثنی درم و دینار و مشاهده جمعی از سیه  
تابان ادب باش در میدان خالی کلاه تخت را کج نهاده لغزور و مغزور مبتلا و  
احوال گذشته و عهد پیمان را فراموش و تیر رفتار نموده اند چنانکه در عهد متوکل  
که حساب حکم او سام بن سلمان به هند آمده کیسوراج - ابایالت تمکن ساخت  
و پایران برگردید بعد از وفات وزیرای پسرش آغاز مخالفت و خود سری  
کرده کی بعد رسم دستار رایان فوجی به تنبیه او فرستاد مغزور به نهر بست  
رفت و در میانها بر دورستم تمامی مملکت را لنگد کوب حوادث داشته سوچ را  
به سند ابالت نشانیده برگشت و همچنین بوده است در عهد اسکندر و اردشیر  
و کسری انوشیروان و غیرهم که مقام ذکر آنها نیست و بدینوال بوده است  
احوال سلاطین بایرید کورکانه که بعد از حلت سلطان صاحب قران امیر  
اولاد و احاد او بداعیه سلطنت و طلب تاج و تخت تیغ بر روی یکدیگر کشیده -

دقیقه از دقایق ستانده مهمل نگه داشتند و خود را از قتل و ایزدای یکدیگر معاف  
نداشتند و به طغیان متنازع ایشان مردم و رنج و عناه باصناف محن و بلا  
بیتلا نمودند و چون آن طبقه بر خاطر ناگران و مهمتا بدفع ایشان مصروف  
و در وقت فرصت و هنگام قدرت حقایق نیز از قتل ایشان تقصیر کرده اند  
مانند شیبک خان اوزبک بعوض ظهور آمده لوای اعلام برافراشت و  
اولاد سلطان حسین میرزای باین اقرار که وی سلطانی با عدل و داد بود  
بغیر و خلیه ساسل و مضمحل نمود و از شوکت و اقتدار او کار خستیان <sup>بغیر</sup> خاندان  
تیموری از زبونی حال بجای کشید که خلاصه آن بر مستبحان اخبار پوخته  
از آنکه بابر میرزا این عمر شیخ که بیخوله گرد وادی پریشانیه دره خود  
صحرای حیرانی و بیخ خانه زمین ادرا مقامی و مکانی نبود در سائے و خلاصه  
پروازان نمود و سرگردانی و عروجش بر رتبه سلطنت و فرمان فرمایی  
نشانی ابو سیامتک و توسط با ذیال دولت قاهره سلطان جم خدم دیار  
ملایک چشم ایوب القاسم اسمعیل صفوی که شیبک خان را با آن عظمت  
و اقتدار مقهور ساخته تیردی همت و پر توالتات آن خاقان مصطفوی  
نسب بیمال که بارگاه سطوتش همدوش سپهر برین و سرکوب پرخ  
بشترین لوده و شیر قابین خمیه تجره طنابش بر شیر فلک عملی نمود برسات



برساحت احوال لغناقت و اور البرصه ظهور آورده پروبال داد و مورد انواع  
عجایات گردانید به سلطنت دشت هندوستان ممکن گردانید و وی  
نیز با عام الحجیره چه در ایام سلطنت هندوستان و چه قبل از آن مشیره توسل  
و اعتماد و اظهار خلوص و انقیاد و نسبت باین دولت قاهره شعار خویش  
ساخته گاهی با جرایم خطبه و مسکه و گاهی بدرسال عراض نیاز و التماس انجام  
مطالب خاقان سلیمان شان را خشنود میداشت داد لاد و اجسادش را  
نیز همیشه مشیره توسل باین دو دمان علیه در هنگام عجز و اضطراب و لحاظ اغراض  
معمول و مرکوز خاطر بوده است چنانکه در احوال همایون شمه بقلم آمد و  
بالجملة حقیقت سلوک سلاطین صفویه بایاد نشایان و شاهزادگان بابریه  
بر طالبیان مستور نیست و الحق یکی از خجسته عادات سلاطین صفویه پاس  
مروت و جوانمردی بوده و آنچه ایشان بامتوسلان خویش از بیگانه و آشنا  
حتی بآدمشنان کبینه در در روز در ماندگی و التماس احوال داداد و غصو  
جرائم ماضی و انواع جاهلنت و یاری بحال اداب و فروتنی سلوک داشته  
اند از غرایب روزگار و نوادر اوقار است و هرگاه سلاطین بابریه بر عادت  
خویش و بر وفق قلب و بهامی این کشور در غیر وقت ضرورت در مراسم  
آشنائی تعافل و برزیده یگانگی اظهار نموده اند از انطرف بافتدان حبیب

انواض و دره ای محض شیوه مردی و مردی ایچا سے تو انم اشتاق و اعلا  
 معمول یک کرده اند و تا عهد شاه سلطان حسین نیز که مدت سلطنت او -  
 سی سال امتداد داشت ارسال سفرایه تهنیت و تعزیت معمول بود و چون  
 نصیبت دولت ان بادشاه خجسته اخلاق سپری شد و آهسته آهسته و فساد و قضایا  
 غایب در ان دولت و بایران مسووح یافت محمد شاه بسبب استواری و عدم -  
 تنازع قوی در گوشت مملکت پسندان شیوه توسل را مبدل با نارتخت و  
 غرور ساخته ماه در رسم آشنائی را مسدود داشت و برگر از رسم پرستی  
 خاطر نسید بلکه بایر وین افغان که همیشه از کینه چاکران بیکدیگر بی برات -  
 و حسین پیرش که این برود ملتان و لاهور را از ناخت و مار نمونه خواند -  
 زنجور کرده بودند سازش نموده خطه و امیرش پیدا کرد و در جواب نامه -  
 شاه طعناست و عباس میرزا ولد او که در باب اخراج افغانه از هند و ستان  
 نوشته بودند کلمات دروغ که از صدق اصلا فروغی نداشت نگاشت و پیر  
 بادشاه همانند شاه را بشاه جهان اباد زیاده از کمال معطل داشت  
 و جواب نام او را نیز در ناخبرانه اخت و این نیز ترجمه فاسد ایشان یکے از -  
 تدابیر ملکی بود گاهی در اصل نوشتن جواب مترود بودند که شاید حسین افغان  
 در فتنه نام شاه را ناچیز کرده اند و احتیاج نوشتن جواب نشود و گاهی